مسئوولیت متن و شکل بدوش نویسندهٔ مضمون میباشد، عقیدهٔ نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاین نمی باشد

نویسنده: ن . جلیل زاد ۲۰۲۶/۱۱/۰۹

# آن که قفلِ ۱۹۱۹ را شکست، در جلال آباد آرام گرفت




غازی امان‌الله خان, پادشاهِ استقلال، مسافرِ غربت، مهمانِ همیشگیِ خاک.
سردار ترقی و اصلاحات زنده نتوانست برگردد , مرده به خانه رسید.
آزادی آورد، در غربت خاموش شد, خوابش اما هنوز بیدار است.
تاج را فرو نهاد، چراغ را نگه داشت.
قفلی که شکست، خوابی که ماند.
در سالِ ۱۹۱۹، جوانی که هنوز به سی سالگی نرسیده بود، قفلِ دروازه های افغانستان را شکست و استقلال را به خانه آورد .
اما او به این بسنده نکرد, برای دختران مکتب گشود، برای ملت قانون نوشت و برای فردا چراغ افروخت.
توفان آمد و او رفت, اما استقلال ماند و خوابِ مکتب و قانون و برابری نیز.
غازی امان‌الله خان رفت, خوابش هنوز زنده است .
چراغی که پیش از سحر برافروخته شد
در یادِ غازی امان‌الله خان، پادشاهِ استقلال و نوسازی.
بعضی نام‌ها را تاریخ در دفترِ پیروزی ها می نویسد و بعضی را ملت در دلِ خود نگه می‌دارد .
نامِ او از گروهِ دوم است, نامی که نه بر سنگ، که بر زبانِ مادرانی زنده است که آرزو کرده اند دخترانشان با بکس و قلم و کتاب به مکتب بروند.
پیش از سپیده
هر سرزمین را شب هایی است که تنها یک دست می تواند چراغش را روشن کند. افغانستانِ آغازِ سده ای بیستم، سرزمینی بود با کوه های سربلند و دروازه های بسته. نامه ای که به جهان نوشته می شد، نخست از دفترِ بیگانه می گذشت, و ملتی که در میدان های نبرد ثابت کرده بود شکست ناپذیر است، بر میزِ دیپلماسی چون صاحب خانه ای بود که کلیدِ در را به دیگری سپرده باشد .
پیمانِ گندمک، کلیدِ دروازه ای جهان را از دستِ کابل گرفته بود.
شبی که چنین دیرپا باشد، یا مردم را به خو گرفتن با تاریکی وامی دارد، یا انسانی را برمی انگیزد که از تاریکی خسته شده است. در زمستانِ ۱۹۱۹، پس از کشته شدنِ پدرش در لغمان، جوانی که هنوز به سی سالگی نرسیده بود، فرمانروایی را برگرفت و آن لغت ای که شعارِ روزگارِ او شد، «آزادی» بود.
سالی که قفل ها شکستند
امان‌الله خان استقلالِ کامل را اعلام کرد و جنگِ سوم افغان و انگلیس در همان سال درگرفت .
این جنگ کوتاه بود، اما پیامدش بلند .
او شمشیر را نه برای گرفتنِ خاکِ دیگران، بلکه برای گشودنِ قفلِ خانه ای خویش از نیام بیرون کشید .
در جبهه ها، از خیبر و خوست و چترال تا قندهار، سپاهیان و قبایل ایستادند و طیاره های بریتانیا بر کابل و جلال‌آباد بمب ریختند, ولی ملتی که یک بار طعمِ ایستادگی را چشیده باشد، با بمب به خانه بازنمی گردد .
بریتانیای خسته از جنگِ بزرگ، دریافت که با ملتی روبه روست که دیگر اجازه ای نیابت نمی دهد .


افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکاری ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په ځیر و لولئ

در اگست همان سال، پیمانِ راولپندی امضا شد و حقِ اداره ای سیاستِ خارجی به صاحبانش بازگشت .
آن روز، کابل نخستین بار پس از دهه ها با زبانِ خودش با جهان سخن گفت .
سفیرانی از کشورهای دیگر پذیرفته شدند و فرستادگانِ افغان به پایتخت های دور رفتند .
جشنی که هر سال در ماهِ اسد برگزار می شد، یادگارِ همین روزِ بزرگ است :
روزی که یک ملت دوباره نامِ خود را به دستِ خود نوشت .
در همان سال ها کابل از نخستین پایتخت هایی بود که دولتِ تازه ای روسیه را به رسمیت شناخت و با همسایگان پیمانِ دوستی و دادوستد بست, افغانستان از ملتی بسته به ملتی گفت وگوکننده بدل می شد.
استقلالِ دوم
اما او می دانست بیرقی که بر بامِ خانه ای بی چراغ برافراشته شود، با نخستین باد می افتد .
استقلالِ سرزمین بدونِ استقلالِ اندیشه، قفلی است که تنها بر در دیگری زده اند. پس دومین نبرد را آغاز کرد :
نبردی بی توپ، با قلم و کتاب و قانون. پشتوانه ای فکریِ این نبرد محمود طرزی و یاران دانشمند شاه جوان بود، طرزی همان که سال ها پیش، با روزنامه ای «سراج‌الاخبار»، ذهنِ جوانانِ کابل را با لغت های ملت و وطن و دانش آشنا کرده بود .
امان‌الله خان شاگردِ آن مکتب و داماد آن معلم بود, و در سالِ ۱۹۲۸ در پغمان لویه جرگه ای فراخواند تا نقشه ای تحول را با نمایندگانِ سراسرِ کشور در میان بگذارد.
در سالِ ۱۹۲۳ نخستین قانونِ اساسیِ افغانستان، که «نظام‌نامه» نام داشت، نوشته شد, سندی که مردمان را از رعیت جدا کرد، همه را در برابرِ قانون برابر خواند و بردگی را از دفترِ سرزمین زدود .
کسی که این سند را می نوشت، می دانست بیشترِ مخاطبانش خواندن نمی دانند, امّا سندی که برای فردا نوشته می شود، سوادِ امروز را شرط نمی کند .
مکتب ها یکی پس از دیگری گشوده شد: مکتب هایی برای پسران، و برای نخستین بار مکتب هایی برای دختران .
محصلانی به فرانسه و آلمان و ترکیه و شوروی فرستاده شدند تا چراغ بیاموزند و به خانه بیاورند .
شفاخانه های تازه گشوده شد. دیوان سالاریِ دولت از عادت های درباری به سوی قاعده و دفتر رفت .
در دارالامان، شهری با خیابان ها و ساختمان های نو، رؤیای دولتی مدرن سنگ بنا شد.
و در کنارِ او، بانویی ایستاده بود که تاریخ باید نامش را با احترام ببرد :
ملکه ثریا، دخترِ اندیشمندِ بزرگ محمود طرزی .
او نه آراینده ای تالار، بلکه همراهِ راه بود, صدایی که از زنانِ این سرزمین سخن می گفت، در روزگاری که چنین صدایی بهایی گران داشت.
سفرِ آیینه
در سالِ ۱۹۲۷ پادشاه با ملکه راهی سفری شد که به راستی «سفرِ آیینه» بود .
از هند و مصر گذشت و به ایتالیا، فرانسه، بلژیک، سوییس، بریتانیا، آلمان و شوروی رفت و در بازگشت از ترکیه و ایران گذشت. هر شهر آیینه ای بود که چهره ای افغانستانِ آینده را در آن می دید: کارخانه ای، پوهنتونی ، راه آهنی، کتابخانه ای.
در استانبول با مصطفی کمال، آن اصلاح گرِ بزرگِ ترکیه، دیدار کرد و دانست که بازسازیِ یک ملت، نه یک شبه، که کارِ نسل هاست. اما شاید در همین سفر بود که بذرِ شتاب در جانش کاشته شد .
او که افغانستانی را می دید که قرن ها از کاروانِ جهان پس مانده بود، و عشق سوزانی که شاه جوان و اصلاحات داشت , می خواست در یک مدت کوتاه ، قرن ها را جبران کند.
توفان
آن چه او می خواست، بزرگ بود و آن چه برای رسیدن به آن لازم بود، زمان بود .
زمان اما با او نبود .
مالیات و سربازگیریِ تازه بر دوشِ روستاها سنگین می نشست, شماری از عالمان تحولِ اجتماعی را بر جایگاهِ خود خطر می دیدند, سردارانِ قبایل اقتدارِ مرکزی را برنمی تافتند, و بازیگرانی از بیرونِ مرز، افغانستانِ نیرومند و مستقل را به سودِ خود نمی شمردند .
این چهار رود به هم پیوستند و توفانی شد. تراژدیِ او این بود که هم رؤیایی بزرگ داشت و هم زمانی کوتاه .
تاریخ گاه اصلاح گرانِ شتابزده را در زمانِ خودشان نمی بخشد, اما نسل های بعد، با شرمندگی، سخنشان را دوباره می خوانند.
از پاییزِ ۱۹۲۸ شورش از شرق و شمال برخاست و در ۱۹۲۹ کابل را فرا گرفت. امان‌الله خان تاج را فرو نهاد .


افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارئ ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په ځیر و لولـئ

مردی که قفل ها را شکسته بود، از دروازه ای که خود گشوده بود، بیرون رفت .
غربت
بیش از سه دهه در تبعید زیست، نخست در ایتالیا و سپس در سوییس .
هر صبح در شهری بیگانه بیدار می شد، اما رویاهایش همچنان در پغمان و کابل و جلال آباد گشت می زد .
تبعید، برای کسی که وطن را چنین عاشقانه می خواست، شکنجه ای آرام بود :
هر روز خبر خاک را از دور شنیدن و هیچ دستی برای یاری نداشتن .
در بهارِ ۱۹۶۰ در زوریخ چشم از جهان بست. پیکرش به وطن آورده شد و در جلال‌آباد، در کنارِ آرامگاهِ پدرش، به خاک سپرده شد. آن که زنده نتوانست بازگردد، مرده به خانه رسید .
شصت و شش سال پس از او
شصت و شش سال گذشته است .
در این سال ها سرزمینِ ما کودتا دید و جنگِ داخلی، اشغال و تروریسم، حکومت های ناپایدار و بازگشتِ سخت گیری .
و در هر شبِ تاریک، مردم بی آن که بدانند، به روزگاری برگشته اند که دولتی داشتند که مکتب می ساخت و قانون می نوشت .
این حسرت از دلِ تاریخ می آید، نه از نوستالژیِ کودکانه .
ملتی که سال ها زخم خورده است، گذشته اش را با ترازوی دردِ امروز می سنجد، و ترازو می گوید :
آن جا بذری بود که اگر آب می یافت، شاید امروز سایه ای بر سرِ ما بود.
نیرویِ ماندگارِ این میراث در آن بود که از خودِ این خاک می رویید .
نه از مسکو بود، نه از واشنگتن، نه از دیارِ بیگانه .
افغانستانی را می خواست که پشتون و تاجیک و هزاره و ازبک و نورستانی، همه در آن یک سان مردمان متساوی الحقوق باشند .
وحدتی که بر برابری بنا شود، با زور برنمی افتد.
اما بیایید درس را کامل بخوانیم .
اصلاحی که از ریشه های جامعه نیرو نگیرد، هر قدر درست باشد، شکننده است .
درختی که در یک شب کاشته شود، سایه اش را به تاریخ می سپارد، اما ریشه اش را نه .
وظیفه ای ما آن نیست که شتابِ او را تکرار کنیم، یا آن را بزرگ بنماییم، وظیفه ای ما آن است که آنچه را او آغاز کرد، با صبر و همراهیِ مردم به پایان برسانیم.
سخن با فردا
ای دختر افغان که امروز پشتِ درهای بسته، با شمعی کتابی را ورق می زنی، تو وارثِ همان مکتبی هستی که او برای تو و مادربزرگِ تو گشود .
ای معلمی که در تنگدستی چراغ صنف درسی را روشن نگه می داری، تو سرباز همان سپاهی هستی که با تباشیر و تخته ای معلم می جنگد .
ای جوانِ مهاجری که در شهری دور بر زبانِ مادری شعر می خوانی، تو پلی هستی میان دو ساحلِ یک ملت.
بیایید هر کدام در جای خود یک سنگ و خشت و آجر بگذاریم :
معلم با درس، نویسنده با راستی، کارمند با پاکدستی، مادر با آموزشِ برابرِ دختر و پسرش .
تاریخ را قهرمانانِ تنها نمی سازند، آن را ملتی می سازد که قهرمانانش را فراموش نکند.
سردار ترقی رفت ، او رفت، اما استقلالی که در سالِ ۱۹۱۹ به دست آمد ماند، و امید به مکتب و قانون نیز .
ما می توانیم دوباره دروازه ها را بگشاییم، نه با فریاد و خونریزی، بلکه با کتاب و قانون و همبستگی .
و آن روز که فرا برسد، نامِ او نه بر سنگِ گور، که بر سردرِ مکتب ها خواهد درخشید .
و این، شایسته ترین بزرگداشتی است که یک ملت می تواند برای پادشاهِ بزرگِ بیداری اش برگزیند.

**آرشیف: مطالب نشر شدهٔ ن. جلیل زاد**


افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارئ ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړيکه ټينګه کړئ maqalat@afghan-german.de
يادونه: دليکني د ليکنيزې بڼې پازوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليږلو مخکې په ځير و لولئ